

هملت در ایران

- ۲ -

در افسانه هملت (آن طوری که ساکزو نوشته) نکته قابل توجهی موجود است که آنرا متشابه بانکته‌ای در افسانه پروتوس دانسته‌اند. دوپسر تارکسینوس پروتوس را باخود پیش کاهنه دلفی می‌برند. ولی در آنجا تعلیمی خود را که مجوف است و انگشتی طلائی در آن است نذر کاهنه میکند. هملت نیز به همراهی دو نفر بانگلستان فرستاده میشود. در نامه که این دو باخود برای شاه انگلستان دارند مرگ هملت خواسته شده است. هملت در خفیه کلمات این نامه را طوری عوض میکند که وقتی بانگلستان میرسند شاه انگلستان دو همراه هملت را بجای هملت بقتل میرساند و هملت بعنوان خون بها دو قطعه طلا در یافت میکند سپس دستور میدهد که دو قطعه طلا را ذوب کنند و در دو تکه چوب مجوف بریزند. در موقعی هملت بوطن می‌گردد شاه از او سراغ همراهانش را می‌گیرد. وی در جواب دو تکه چوب را نشان میدهد و میگوید: « اینها همراهان من هستند » این حرف حضار را بخنده می‌آورد.

البته در مورد اول از سه نقری که مسافرت میکنند مسافرین مهم همراهان پروتوس هستند در صورتیکه در مورد دوم مسافر مهم هملت است. ولی این اختلاف از اهمیت متشابه نمی‌کاهد و در مقایسه دو افسانه نمیشود دو نکته را ندیده انگاشت. در مورد اول پروتوس بازر چوب مجوف و قیمتی خود مطلبی را بیان میکند که معنای آنرا کسی غیر از خودش درست نمی‌فهمد. در صورتیکه در مورد دوم هملت با نشان دادن تکه های چوب مجوف مطلبی را بمجاز بیان میکند و متوسل بکاری میشود که در ادبیات اقوام شمال اروپا نظیر آن بسیار دیده شده است. بنظر نمیرسد که مسافرت هملت اصلاً لازم باشد و گویا بعد بافسانه ضمیمه شده است و بهمین نحو مسافرت پروتوس در پروراندن و توسعه افسانه تأثیری ندارد.

اگر این افسانه بدون ملاحظه تاریخ نشر آنها با هم مقایسه شود هیچ افسانه شناسی شک و تردید نخواهد داشت در اینکه افسانه پروتوس از افسانه هملت اقتباس شده و نکاتی که در افسانه پروتوس زائد و مبهم بنظر میرسد در افسانه هملت بصورت نکات اصلی درآمده است، ولی اگر زمان و مکان در نظر گرفته شود مشاهده میکنیم که در وصول به چنین نتیجه که ظاهراً درست مینماید باید احتیاط بخرج داد. بعضی اوقات ممکن است عکس قضیه رخ دهد بدین معنی که در یکی از شقوق افسانه نکات شق دیگر افسانه خوب پرورانده شده و بهتر بهم ربط داده شده است. بنابراین از این نوع مقایسه بجائی نمیرسیم و فقط نتیجه که حاصل میشود این است که شك و تردید ما در باره ارتباط دو افسانه به یکدیگر زیادتر میشود. مثلاً همانطوری که قبلاً متذکر شدیم مسافرت هملت

بانگلستان در افسانه لازم ننمایید و موضوع زائدی بنظر میرسد در صورتیکه در افسانه کیخسرو مسافرت او لازم است. بنظر من در افسانه که ساکرو افسانه هملت را از آن اقتباس کرده موضوع مسافرت هملت وجود داشته و شاید با قسمت دوم این افسانه که بر حادثه تر از قسمت اول آن است و حتی با ارسال نامه که در باره منشاء آن اورلیک تحقیقات اساسی کرده ارتباط داشته باشد. اگر چنین باشد احتمال این فرض بعید ننمایید که در افسانه‌های قدیمی تر هملت افسانه وجود داشته که در آن ذکر از مسافرت هملت بانگلستان نشده است و بنابر این افسانه بروتوس را از این جهت در تشکیل آن میشود بسی اثر پنداشت. موضوع چوب مجوف و طلای در آن نیز گویا بر حسب تصادف در افسانه داخل شده است. در افسانه‌های قدیمی غالباً دیده میشود که مدیون قبل از قسم یاد کردن قطعه طلایی در چوب مجوف گذاشته و به طلب کار میدهد. ولسی این کار در موارد مختلف معنای مختلف دارد. بروتوس حتی اگر حرف خود را بمجاز زده بود باز هم دلیلی برای موافقت بین دو عمل وجود داشت ولی چون ظاهراً در دومورد عمل یک معنی ننمیدهد تشابهی که از این حیث بین دو افسانه پیدا شده بی اهمیت میماند. باوجود این مطلبی که تعجب ما را فراهم میکند این است که مشاهده میکنیم که چطور هملت در موقعی که اظهار میدارد دو چوب دو مصاحب او هستند حقیقت را بمجاز بیان میکند در صورتیکه بروتوس وقتی چوب مجوف را تقدیم کاهنه میکند نمیشود معنای مخصوصی برای عملش قائل شد. شاید بشود ادعا کرد که طلا در این افسانه نماینده وجود بروتوس است و این فکر سرچشمه است که عمل هملت بعدها از آن آب میخورد ولی مساوی دانستن طلا را با انسان بنظر فکر بسیار بعیدی ننمایید. برعکس افسانه‌های باستانی مردم شمال نشان میدهد که این طور بمجاز حرف زدن امری عادی بوده است. مثلاً در یکی از این افسانه‌ها برادری وقتی با قاتل برادر خود متقابل میشود میگوید «من حاضر نیستم برادر خودم را در کیسه پول حمل کنم». در افسانه دیگری سه برادر یکی بعد از دیگری حاضر بمرگ میشود زیرا هیچک از آنها حاضر نیست با رأی خون بهائی از قصاص برادر بگذرد، البته در مورد هملت طلا معرف و نماینده انسان است ولی اگر بخواهیم موشکافی کنیم خواهیم پرسید پس چرا هملت کیسه پول خود را نشان نداده است، زیرا با این کار بهتر میتوانست مطلب خود را ادا کند. این ایراد وارد است ولسی اگر چنین کاری را میکرد سرش فاش میشد.

این عناصر مختلف از قبیل نهادن طلا در تکه‌های چوب - خون بها - بسفر فرستادن کسی بشظور از میان بردن او که هر يك بخودی خود موضوع علیحده است در ادوار طولانی افسانه سرائی بهم آمیخته شده و ظاهراً صورت تازه و آب و رنگ تازه بخود گرفته است. ولی این شکل تازه بر حسب تصادف پیدا شده و نویسنده از نویسنده دیگر تقلید نکرده است. اگر چنین نپنداریم و معتقد شویم که این عناصر که در موارد مختلف معنای مختلف دارد همه اجزاء متناسب و لازم يك افسانه اصلی را ترکیب کرده است در این صورت باید معتقد بشویم که افسانه شمالی و رومی شد بدون اینکه این فرض را هم که ممکن است افسانه شمالی از رومی جدا شده باشد از نظر دور داشت.



در افسانه‌های باستانی غالباً نکات متشابهی پیدا میشود که برحسب تصادف داخل افسانه شده است. ملاحظه و مذاقه در این دستکاری تصادف نتیجه منطقی حاصل نمیکند. در موقع مطابقت دو افسانه بمنظور یافتن نکات متشابه آنها باید به عده زیادی از جزئیات رسیدگی کرد و تأثیر ادبیات و فرهنگ اقوامی را که این افسانه‌ها را نوشته‌اند و یکایک عناصری که این افسانه‌ها را ترکیب کرده از نظر دور نداشت. اشتباهاتی که در موقع رسیدگی باین نکات تولید میشود ناگزیر زیاد است. بطور مطلق نمیشود گفت که چه اندازه شباهت بین دو افسانه ارتباط آنها را باهم تجویز میکند. نکاتی که چندان بهم شباهت ندارد ممکن است وسیله ارتباط آنها شود و برعکس نکاتی که شباهت بهم دارد ممکن است بر حسب تصادف در آنها داخل شده باشد. چنین اتفاقی غالباً رخ می‌دهد و در زبانهای مختلف افسانه‌های زیادی وجود دارد که مؤید این معناست و نشان میدهد که تشابه بین دو افسانه را نمیشود همیشه دلیلی بر ارتباط آنها پنداشت و نیز نشان میدهد که اثر تصادف و اتفاق را نباید بی اهمیت دانست. مقایسه افسانه‌هایی که هیچ گونه ارتباطی بین آنها موجود نبوده برای ثبوت دو نکته فوق شایان توجه است.

مثلاً غیر ممکن است که افسانه‌های باستانی هند با افسانه‌های بسیار قدیمی ایسلاند ارتباط داشته باشد. با وجود این نکات متشابه بین افسانه‌های دو ملتی که این همه بهم دورند چنان زیاد بوده که بعضی از محققین را اشتباهاً بفکر مربوط بودن این افسانه‌ها بهم انداخته است.

افسانه سیاوش بهترین نمونه‌ایست از افسانه‌هایی که میشود در آنها رشته طولی از نکات قابل تطبیق پیدا کرد. اگر دقیق شویم مشاهده میکنیم که چقدر مرگ سیاوش با شهادت (۱) عیسی شباهت دارد. سیاوش مانند عیسی از نژاد شاهان است. و در شاهنامه ملک او به بهشت آزادی تشبیه شده است. او را متهم به خطائی میکنند که مرتکب نشده و بدستور شاه باید جان دهد خائنی با اسم گرسیوز عهده‌دار همان کاری است که یهودا در قصه عیسی عهده دار است. قبل از اینکه دستگیر شود ساعتی ترس شدیدی بر او مستولی میشود و پیشگوئی میکند که بعد از مرگش جنگ بزرگی روی خواهد داد که سبب خرابی زیاد خواهد شد. گرسیوز پیشوای دسته‌ایست که وی را اسیر میکنند. همراهان سیاوش خیال جنگ و خونریزی دارند ولی وی آنها را از این کار منع میکند و اظهار میدارد که برای خاطر من جنگ نکنید زیرا مشیت الهی چنان تعلق گرفته که من بمیرم. وقتی اسیر میشود پالهنک بگردنش می‌نهند و بعد از آنکه دستش را از عقب بستند پیاده او را کشان کشان به قتلگاه میبرند و چندان با او بد رفتاری میکنند که خون از سر و صورتش جاری میشود. افراسیاب که قدرت عفو و بخشش سیاوش را در دست دارد در قتل وی مردداست و مانند فیلاتوس که قدرت عفو عیسی را در دست داشت این جمله را بزبان میراند «کز و من بدیده ندیدم گناه» و همانطور که زن فیلاتوس بزاری از شوهر عفو عیسی را طلب

میکرد فرنگیس دختر افراسیاب بزاری از پدر طالب عفو سیاوش است و بعد از آنکه سر سیاوش از بدن جدا شد «یکی باد با تیره گرد سیاه بر آمد که پوشید خورشید و ماه» شباهت بین دو افسانه حقیقه زیاد است. در اینکه حکایت عیسی در افسانه سیاوش اثر بخشیده شکی نیست ولی شکی هم نیست که دو موضوع اصلا ارتباطی بهم ندارد.

حالا برگردیم به افسانه هملت. در بین افسانه‌های قدیم ایسلاند افسانه شبیه به افسانه هملت پیدا شده. این افسانه پانصد سال بعد از ساکزو نوشته شده و اکزل - اورلیک ثابت کرده که ساکزو از این افسانه مطلع بوده. در این افسانه جوانی با اسم امثال بفرمان شاه بین شبانان تربیت مییابد مانند کیخسرو؛ و نیز یکی از بزرگان دربار که در نزد شاه منزلت دارد شفیع میشود و سعی اوست که خانواده امیر مقتول و پسرش امثال از مرگ نجات مییابد. (در افسانه کیخسرو پیران عهده دار چنین کاری است) ولی شکی نیست که شباهت بین دو افسانه بر حسب اتفاق روی داده و ارتباطی بین آنها موجود نبوده است.

مقصود اصلی نویسنده از نوشتن این مقاله این نبوده که درباره افسانه هملت آن طوریکه در کتب قدیمی اقوام شمال نقل شده و درباره رابطه آن با افسانه‌های مشابه که از ماخذهای علیحده گرفته شده بحث کنم و تفاوت بین آنها را با افسانه که ساکزو نوشته شرح دهم و اگر از مطلب اصلی منحرف شده‌ایم بدین منظور بوده که نشان دهیم چگونه بعضی نکات فرعی با قسمتهای اصلی افسانه مربوط شده است. حالا برگردیم به بحث درباره سه شق افسانه.

اکنونکه در تحقیقات ما نقطه‌ای پیدا نشد که سه افسانه بهم‌رسد برای شباهت آنها میشود سه فرض قائل شد: اول اینکه این هر سه از یک افسانه بسیار قدیمی زبان هند و اروپائی سرچشمه گرفته. دوم اینکه شباهت بین آنها تصادفی است. سوم اینکه این هر سه صور مختلف یک افسانه است که دهان بدهان از محلی به محل دیگر انتقال یافته.

از فرض اول چیزی دستگیر نمیشود چونکه فاصله بین ازمنه‌ای که ملل آریین صاحب ادبیات شده‌اند باندازه زیاد است که نمیشود بین آنها ارتباطی تصور کرد و اما راجع به فرض دوم که قضیه تصادف و اتفاق در کار داخل میشود. مذاقه در موضوع اصلی افسانه نمیتواند ما را بحقیقت نزدیک کند. وقتی زبان باستانی و زندگی ساده و پراز جنگ و پهلوانی آنرا بیاد بیاوریم چندان بعید نینماید که اتفاقی که در ایران افتاده است در دانمارک هم روی داده باشد. بدین معنی که در دو محل قتل و قصاص موضوع‌های اصلی دو افسانه قرار گیرد. اگر این قتل بدست خویشاوند صورت گرفته علاوه بر اینکه چنین اتفاقی با وقایع تاریخی توافق داشته بر مؤثر کردن افسانه میافزوده است. بنابراین تظاهر بدیوانگی از جانب زاده مقتول که باید بهر نحو است خود را نجات دهد امر غریبی نمی‌نماید. توسل به دیوانگی با افکار مردمان ادوار خیلی قدیم و با فرهنگ و روح اقوام آن دوره‌ها توافق داشته و پیدا کردن شواهدی بر این امر مشکل نیست. (۱)

در افسانه‌های یونان هم اولیس خود را بدیوانگی میزند تا اینکه داخل جنک نشود و نیز در افسانه دیگری هم افسانه فرو تو که شاید خیلی مربوط به افسانه هملت باشد دیوانگی وسیلهٔ رهایی قهرمان میشود. اگر در زمان قدیم دیوانگی انسان را از آزار محفوظ میداشت باین علت نبود که آدم دیوانه‌ای را بی‌اذیت میدانستند بلکه باین جهت عقیده بر این بود (گرچه بزبان رانده نیستند) که دیوانه کسی است که جن در بدنش جا گرفته و (بنابر این نباید نزدیکش شد).

حالا اگر اینها سه عنصر اصلی افسانه باشد بعد از ملاحظهٔ وضع زمان و مکان باید دید که تغیرات شاعرانه و وضع روحی نویسنده از این سه عنصر اصلی چه افسانهٔ میتواند بیرووراند. و اگر سه نکتهٔ اصلی از نظر دور نشود علت شباهت افسانه‌هایی که بوجود می‌آید خیلی غریب نمی‌آید. وقتی موضوع قتل خوشاوند را بدست خوشاوند و وجود پسر مقتول را که ممکن است بعد در صدد قصاص برآید در نظر بگیریم تظاهر به دیوانگی برای رهایی مظلوم موضوعی است که با وضع دوره‌های قدیم بسیار مناسب می‌آید و جزئیات دیگر افسانه در واقع شاخ و برگ است که سه عنصر کلی را آراسته است. در هر کدام از این افسانه‌ها وسیلهٔ که بپسر مقتول برای انتقام اتخاذ کرده مختلف است و از این لحاظ بنظر نمی‌رسد که ارتباطی بین سه افسانه موجود باشد. در موارد مختلف جملات مرموز و معنایی که داخل افسانه‌هاست بایستی بستگی به زمان و ملیت داشته باشد و شاید وارد کردن این جملات را بشود دلیلی بر ارتباط ملل دانست.

دلیلی که برای این ادعا میشود آورد که سه افسانه صور مختلف یک افسانه است اینکه در یکی از افسانه‌های بسیار قدیمی انگلستان و ایرلند هم شاه جنایتکاری صاحب قدرت میشود و قهرمان افسانه خود را بدیوانگی میزند و اینطور انتقام میکشد که شاه خونخوار و تمام قصر و تروتش را به قهر دریا سرنگون میکند. اطلاعات ما دربارهٔ این افسانه جزئی است ولی در هر صورت نکات متشابهی با افسانه هملت در آن دیده میشود. و این هم شق دیگری از این افسانه است.

پس مشاهده میکنم که در ادبیات باستانی چهار افسانه میتوان یافت: یکی رومی دیگری شمالی دیگری ایرانی و دیگری کلتیک (کلتها سکنه امروز هلاند انگلستان و لوز و ایرلند) فقط کافی است در ادبیات اسلاو هم افسانهٔ شبیه پیدا کنیم تا در میان ادبیات اقوام بزرگ ادوار گذشته رابطه اساسی پیدا کرده باشیم. زبان اسلاو پراز افسانه و داستان است و من یقین دارم که محققین در این زبان با کاوش دقیق بکشف افسانهٔ که کم و بیش بچهار افسانه فوق شباهت داشته باشد موفق خواهند گشت.

در هر صورت علت تشابه این افسانه‌ها این نیست که یکی از روی دیگری نوشته شده، واقع همه شاخه‌هایی است که از یک تخم فرهنگی که در نقاط دنیا پراکنده شده بوجود آمده است در بارهٔ اینکه از این تخم چند نوع نبات روئیده و هر شاخه چند نوع تغییر شکل داده اطلاع موثقی نداریم همیقدر معلوم است که در بسیاری از موارد شباهت افسانه‌ها بکلی از بین نرفته است.